



بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه جلسه قبل

ادب دیگر در رتبه دوم کلام مرحوم شهید، تحصیل در صغر و شباب بود. روایاتی که در اینجا وارد شده، بیان کردیم. مرحوم شهید اصولاً بنایی ندارند که روایات را به طور کامل جمع کنند؛ چون یک کتاب روایی هم ننوشته‌اند. گاهی به عنوان شاهد روایتی را می‌آورند. اینجا نیز روایت را تا حدودی جمع کرده بودند و متعرض شدیم. نتیجه‌ای که از مجموع بحث‌های قبل گرفتیم این است که تنها روایت سوم این باب است که دلالتش بر استحباب شرعی تحصیل در صغر و شباب تام است، البته نه از باب مقدمه؛ اگرچه در آن هم احتمالات و تأملاتی بود ولی قابل پاسخ بودند. اگر بخواهیم با یک روایت نتیجه بگیریم کار مشکل است؛ برای اینکه همه این روایات در یک مدلول استحباب شرعی اشتراک نداشتند تا آن قاعده تصحیح سندی در اینجا جاری شود. بعضی دلالت به این بحث نداشتند. بعضی هم بیشتر به ارشاد متمایل بودند. بعضی از روایت‌ها که اینجا هست، مربوط به طلب در کبر است و جمع این دو روایات را عرض کردیم.

استشهاد به روایاتی دیگر

آنچه می‌شود اینجا بر این روایاتی که آمده است اضافه کرد و به عنوان دلیل جدیدی قرار داد، مجموعه‌ای از روایات است که مثلاً به علما یا به پدر و مادر امر شده است؛ مانند «عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ^۱» یا آنچه امیر المومنین (علیه السلام) در وصیت‌نامه فرمودند: «فَبَادِرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغَلَ لُبُّكَ^۲». من سریع آمدم برای تأدیب تو، قبل از اینکه قلبت آمادگی‌های خودش را از دست بدهد و مغزت مشغول به معلومات دیگر شود. «يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغَلَ لُبُّكَ» شاید خیلی جنبه ارزشی نداشته باشد و احتمالاً بحث واقعی می‌کند.

^۱ وسائل الشیعة؛ ج ۱۶؛ ص ۱۸۷

^۲ وسائل الشیعة؛ ج ۲۱؛ ص ۴۷۸



ملازمه تعلیم با تعلم در صغر

در روایتی هم آمده است: «عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ الْحَدِيثَ» (سند روایت در نرم افزار نور پیدا نشد) که منظور از اولاد بچه های کوچک تر هستند. این ها هم مجموعه روایاتی است که در باب تعلیم در صغر داریم و ممکن است کسی به این ها استشهاد کند. علاوه بر مجموعه روایاتی که گفته شد که فقط یکی از آن ها از حیث دلالت تمام بود و سنداً هم هیچ کدام تمام نبود، علاوه بر این ها ممکن است کسی آن مجموعه را هم اضافه کند. در این صورت باید یک ملازمه درست کنیم و بگوییم: تعلیم در صغر و شباب که به آن امر شده است، ملازم با این است که برای خود شخص هم تعلم در صغر رجحان داشته باشد. اگر چنین ملازمه ای اثبات شود، تبعاً همه آن روایاتی که در باب تعلیم در صغر و شباب آمده است، استحباب تعلم در صغر و شباب را اثبات می کند.

اشکال وارد بر ملازمه

برای اثبات این ملازمه، مشکلات زیادی وجود دارد. اینکه بگوییم: تعلیم در صغر و شباب مستلزم استحباب شرعی برای خود أحداث است، این محل تأمل است؛ البته نه از این جهت که جنبه مقدمی یا رجحان گیری دارد. بالاخره هر چه زودتر معارف دین آموخته شود، رجحان عقلی دارد؛ بلکه شرع در واقع می گوید: این کار را انجام بده برای اینکه تمهیدی باشد برای رسیدن به آن رجحان عقلی و نهایتاً ذی المقدمه. وقتی گفت: تعلیم در صغر و حداث و صبا بت بده، این ملازمه ندارد که در حالت صبا بت و صغر و شباب برای او غیر از بحث مقدمیت، رجحان شرعی مستقل دارد. همان رجحان عقلی مقدمی کافی است برای اینکه شارع بگوید: برای دستیابی به آن رجحان عقلی مقدمی، شما این وظیفه را دارید.

به عبارت دیگر برای اینکه این تعلیم، استحباب پیدا بکند و فرض هم گرفتیم که دلیل بر استحباب شرعی تعلیم داریم و این تعلیم شرعی ملازم با استحباب شرعی در صغر و شباب است، می گوییم: این تعلیم ملاک می خواهد. عقل می فهمد که نمی شود این تعلیم رجحان داشته باشد ولی طرف دیگر رجحان نداشته باشد؛ اما دلیلی بر کیفیت رجحان نیست. رجحان شارع به ملاک این رجحان عقلی مقدمی که در فراگیری خود این شاب است، وظیفه شرعی دیگران را به دوششان گذاشته که بروید کمکش کنید. این ملازمه ای با رجحان شرعی او ندارد؛ اگرچه یک رجحان عقلی حتماً در آن هست که امر می کند.



شاهد بر اشکال ملازمه

این نکته‌ای است که به ذهن می‌آید و شاهدش این است که تعبیر در صغر اطلاق دارد؛ حتی دوره قبل از تمیز و آن سنینی که تکلیف ندارد، آن دوران را نیز می‌گیرد که به او پیاموزند و تلقین کنند. پس در آن دوره این شاهد است نه دلیل. شاهدش این است که روایات تعلیم و تأدیب آن دوره‌ها را شامل می‌شود، درحالی‌که در آن دوره اصلاً قابل این نیست که مکلفش کنیم و مکلف به تکلیف شرعی نیست.

س:؟؟؟

ج: ما می‌خواهیم بگوییم که در «عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ الصَّلَاةَ»^۳ از رجحان صلات، الزام شرعی آن اثبات نمی‌شود. فرض این است که این در مقدمه است. گاهی شارع مکلف کرده است به یک امری که دیگر جنبه مقدماتی ندارد. آنجا داستان متفاوت است و کمی راه باز است و کسی می‌تواند بگوید که خود صلات، مقدمه چیز دیگر نیست. وقتی می‌گوید تعلیمش بر شما لازم یا مستحب است، ممکن است آنجا بگوییم که این تعلم صلات لازم یا مستحب است. وقتی تعلیم می‌گوید، آن تعلم جنبه مقدماتی دارد و رجحان عقلی آن کافی است برای اینکه ملاک ترغیب شرعی در تعلیم بشود. آنجا هم همین است و هیچ فرقی نمی‌کند. برای اینکه این معد است برای تعلم آن که این مقدمه علمی برای انجام تکلیفش است. همان‌که رجحان مقدمی دارد، کافی است برای اینکه ملاک استحباب شرعی تعلیم بشود. این قاعده را بعداً با بیانات و وجوه دیگر بحث خواهیم کرد. آنجا وارد بحث تعلیم می‌شویم و هنوز در بحث تعلم هستیم.

اصولاً وقتی که تعلیم در یک موردی رجحان پیدا کرد و به صورت مولوی شرعی، واجب یا مستحب شد، آیا ملازم با این است که تعلمش هم وجوب یا استحباب شرعی مولوی دارد؟ این را نفی می‌کنیم و می‌گوییم: آنچه ملازمه دارد این است که آن طرف یک رجحانی دارد و همان رجحان مقدمی آن طرف کافی است برای اینکه این، ملاک برای رجحان شرعی تعلیم بشود. ملازمیت بین شرعیت این دو نیست.

س:؟؟؟

^۳ عیون الحکم و المواعظ (للشیخ): ص ۳۴۱



ج: ما ارتکاز را باز می‌کنیم و کنار نگذاشتیم. می‌گوییم: در ارتکاز عقلاً ملازمه بین دو رجحان و قدر جامع رجحان‌هاست؛ اما اینکه رجحان خاص شرعی را اثبات بکند، این لازم نیست.

س:؟؟؟

ج: پس اثبات رجحان شرعی نمی‌کند. اگر هم نگوئید: فقط رجحان عقلی اینجا کافی است، می‌گوییم که این حداقل رجحان عقلی می‌خواهد و بیشترش را نمی‌توانیم از این دلیل بفهمیم. ممکن هم است که واقعاً باشد ولی دلیل، تاب این را ندارد که رجحان مولوی به یک طرف را اثبات کند.

س:؟؟؟

ج: نه تعلم مقدمی عقلی دارد. ارتکاز بیش از این نیست که شما وقتی می‌گوئید تعلیم بکن، آن امر نمی‌تواند یک امر مذموم یا متساوی الاطراف باشد، بلکه باید یک نوع ترجیحی داشته باشد اما نه ترجیح شرعی غیر مقدمی. همان اندازه که چون این مقدمه آنجاست، شارع در این موعده برای اینکه کمک کند، استحباب خاص شرعی گذاشته است. درواقع، هم آن تعلم مقدمه است و هم این تعلیم؛ اما مقدمیت این تعلیم، برای خود نیست، بلکه مایل به دیگری از بیرون است.

احتمال اعمال مولویت نکردن شارع در مقدمه عقلی

ممکن است شارع در آن مقدمه که دست خود طرف است، اعمال مولویت نکرده باشد و به همان دریافت عقل واگذار کند؛ ولی در آن کمکی که از بیرون می‌خواهد بشود، چون می‌خواهد که تأکید کند و ملاک مهم‌تری برای آن در نظر بگیرد، آنجا اعمال مولویت کرده است. اگر شرع هم نمی‌گفت، عقل می‌گفت که تعلیم هم خوب است؛ چون کمکش می‌کنیم و اعانه‌ای بر برّ و تقوا است؛ ولی درعین حال اینجا به دلایل خاصی، یک اعمال مولویت کرده است. اعمال مولویت در تعلیم این قاعده‌ای است که بعداً شروع می‌کنیم. اعمال مولویت در تعلیم با تعلم ملازمه ندارد. وقتی که واجبی یا به اعتبار دیگر تکلیفی داریم، یک مقدمه علمی دارد که تعلم است و خود شخص باید فراگیرد. این تعلم، مقدمه دیگری به نام تعلیم دارد. حال مقدمه که می‌گوییم به معنای خیلی عام است. در هر جایی که تکلیفی داشته باشیم، عقل، رجحان مقدمی علمی تعلم این را دریافت می‌کند. این از باب مقدمه علمی است که یک نوع تکلیف خاص است و جزئیاتش را بعداً بحث می‌کنیم.



تعلیم هم از باب اعانه بر کار نیک، رجحان دارد همان طور که برای اینکه کار نیک انجام بگیرد، نیاز به فراگیری دارد و فراگیری رجحان پیدا می کند، این هم از باب اعانت و از این دو ملاک، رجحان پیدا می کند؛ اما می خواهیم بگوییم که این دو ملاک هر دو در این حد است که تا شرع اعمال مولویت نکند، یک فهم عقلی است که اینجا آمده است و اعمال مولویتی در آن نیست. اگر شارع اینجا اعمال مولویت کرد، این ملازم است که آنجا هم اعمال مولویت کند و یا بالعکس اگر در یک مقدمه ای اعمال مولویت کرد و گفت: من برای این ثواب خاصی مترتب می کنم که این غیر از بحث مقدمیت است، باز این ملازم است که اینجا اعمال مولویت می کند.

از هیچ طرف اعمال مولویت وجود ندارد و ملازمه ای بین اعمال مولویت نیست. آنچه ملازمه است این است که اگر آن رجحان دارد، این نیز رجحان دارد؛ اما این رجحان ها حداقل رجحان عقلی است و ویژگی آن شرعی که یک حداکثر است، درجه بالاتر آن است و این ملازمه ها ثابت نمی شود.

س:؟؟؟

ج: اگر از باب مقدمه باشد، قاعده «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» اینجا نمی آید. با یک دقایقی که در اصول هست. باید درجایی که یک ملاک مستقلاً داشته باشد، اعمال مولویت بشود. البته هر جا اعمال مولویت کند می فهمیم که ملاک مستقل هم در آن هست؛ مثلاً وضو دو ملاک دارد: یک ملاک مقدمی و یک ملاک مستقل که نفسی است. با این دلیل نمی توانیم استحباب لفظی را ثابت کنیم.

«کلما حکم به العقل حکم به الشرع» در مرتبه سلسله علل احکام است؛ اما بعد از تحقق حکم دلیل می گوید: امتثال بکن، اطاعت بکن، مقدمه اش را بیاور. احکامی که بعد از تحقق حکم هستند، موضوع قاعده ملازمه نیستند. این قاعده عقلی است.

س:؟؟؟

ج: این دلیل دارد. مثلاً در اطاعت می گویند: به خاطر تسلسل و سایر وجوهی که دارد نمی آید. در بحث مقدمه یکی از مباحث دقیقی که مطرح شده این است که آیا واقعاً قاعده «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» کلیت دارد و در سلسله علل و معلولات نمی آید یا اینکه کلیت ندارد؟ بعضی در کلیت قاعده اشکال کردند که اگر کسی این اشکال را کند، می بیند که همه جا مقدمه واجب است. از جمله کسانی که با یک تفصیلی برخلاف رأی محققین معاصر، قائل به نوعی وجوب مقدمه شدند، آقا سید محمد روحانی است که در کتاب تقریراتشان با بیانی فنی آورده اند. ما بنا بر



مبنای مشهور می‌گوییم که «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» در اطاعت، امتثال، مقدمه و چیزهایی که بعد از حکم معنا پیدا می‌کند، جاری نیست و نباید آن را اینجا آورد.

س:؟؟؟

ج: مفروض گرفتیم که به‌طور عام یک دلیل مطلق داریم که تعلیم احکام و معارف دین مستحب است و رجحان دارد.

س:؟؟؟

ج: آن حالت مقدمیت دارد ولی اعانه است. نمی‌شود گفت که مقدمه است. مقدمه باید برای فعل خود شخص باشد.

س:؟؟؟

تعلیم مقدمه نماز و مقدمه تکالیف است. بدون اینکه آن مطلوبیتی داشته باشد ولو مطلوبیت عقلی، نهایتاً می‌رسد به یک مطلوبیت شرعی که ذی‌المقدمه است. تعلیم نهایتاً باید به یک امر شرعی برسد؛ اما دقیقاً باید به خود آن مقدمه برسد یا نه به ذی‌المقدمه آن که شرعی است برسد کافی است؟ این کار شما مقدمه‌ای را تحقق می‌بخشد که در راستای تحقق یک واجب شرعی است؛ پس با واسطه هم که به میزان شرعی برسد، کافی است. به عبارت دیگر، این وجوب یا رجحان شرعی تعلیم، ملازم با رجحان شرعی است، ولو با واسطه. اگر بدون واسطه بگیریم، فقط با یک رجحان ملازم است، ولو عقلی.

روی بیان می‌شود آورد، هیچ فرقی نمی‌کند. نهایتاً چون نماز واجب است، انجام آن تکالیف واجب بوده که مقدمه‌اش واجب عقلی شده است. این هم واجب عقلی می‌شد اما شارع اینجا اعمال مولویت کرد. این مؤونه اعمال مولویت کردن، ملازم با اعمال مولویت در مقدمه بما هی و مستقیم نیست. این نکته خیلی مهم است که مبنای اولین بحث ما در باب تعلیم است. این قاعده را می‌خواستیم بحث کنیم که البته هنوز هم نکاتی دارد و بعداً مطرح می‌کنیم. ولی لب مسئله همین است.

س:؟؟؟

ج: ظهور «عَلِّمُوا» رفتار را می‌گوید. صیغ وقتی به این شکل به کار می‌رود، یعنی این کار را انجام بدهید و کار دیگری در تکلیفی که به من خطاب می‌شود قرار نمی‌گیرد.



س؟؟؟

ج: بله از مجموع استفاده نمی‌شود؛ ولی فرآیند در یک خطاب نیامده است. اگر این دسته روایاتی که تعلیم را می‌گوید، یک طرف گذاشته و آن‌هایی که تعلم را می‌گوید طرف دیگر بگذاریم و مجموعی نگاه کنیم می‌گوییم: فرآیند مستحب است. ولی خود ادله «عَلِّمُوا» به تنهایی فرایند نیست. آن فعالیتی است که مربی به آن دست می‌زند.

س:؟؟؟

ج: ادله تفرغ این بود: «تَفَرُّغٌ لِلْعِلْمِ»^۴ یا تفرغ له؟؟؟ درواقع به همه خطاب می‌کند که خودت را فارغ بکن. چگونه از این استفاده می‌شود که در صغر و شباب با این عنوان استحباب دارد؟ تحصیل فراغت و مقدمات فراغت، این است. در حال صغر ادله می‌گوید که یاد بگیر. این درست است و استحباب دارد؛ اما به هر مکلفی در هر حال می‌گوید: برای خودت فراغت ایجاد بکن که بهتر معارف دین را یاد بگیری.

س:؟؟؟

ج: برای شاب این تحصیل حاصل است. این می‌گوید: فراغت ایجاد بکن. استحباب عقلی آن را قبول داریم؛ ولی این که تفرغ خطاب بشود و از این بخواهیم در شباب تحصیل کردن را بفهمیم، این مشکل است. به همه و به صورت استغراقی و منحل شده خطاب می‌کند که مستحب است برای فراگیری، فراغت ایجاد بکنی؛ اما اینکه در حال فراغت، استحباب خاصی دارد این را نمی‌گوید. بین این دو خیلی فرق است. بحث شباب، حال فراغ است؛ یعنی یک آمادگی ذهنی وجود دارد. الآن تأکید می‌کند که زود یاد بگیر.

س:؟؟؟

ج: ایجاد فراغی که خطاب به آن تعلق گرفته است. باید در حیطة اختیار مکلف باشد. درست است، ما می‌خواهیم بگوییم که این از آن استفاده نمی‌شود. این عنوان این‌گونه است و می‌گوید: «تَفَرُّغٌ لِلْعِبَادَةِ»^۵ یا «تَفَرُّغٌ لِلْعِلْمِ» این تفرغ باید فراغ اختیاری باشد تا امر به آن تعلق بگیرد. فرض گرفتیم که امر شرعی به تفرغ تعلق گرفت. می‌گوید خودت را فارغ بکن. شباب که اختیاری نیست تا شخص خودش را جوان کند. شما می‌گویید: در حال جوانی برو بیاموز، آن بیان دیگری است و این خطاب، مستلزم آن نیست؛ اما خوب است این را اضافه بکنیم.

^۴ منیه المرید؛ ص ۱۴۰

^۵ وسائل الشیعة؛ ج ۱۰؛ ص ۳۱۱



ممکن است کسی بگوید: دلیلی مثل همان ادله تفرغ اینجا می‌آید که دلیل شرعی بر استحباب آن داریم؛ بنابراین استحباب داریم. جوابش این است که آنجا خطاب شده به فراغت اختیاری و می‌گوید: خودت را فارغ بکن برای علم.

به نوجوان و پیر و غیره به همه یکسان گفته شده که خودت را فارغ بکن. آن‌هم راحت‌تر می‌تواند خودش را فارغ بکند و فراغت‌ش هم خیلی مثمر ثمرتر است؛ ولی این‌ها هیچ‌کدام نتیجه نمی‌دهد که «تَفَرُّغٌ» می‌گوید: در اینجا یک استحباب خاصی در شباب هست.

س:؟؟؟

ج: عقلی آن را قبول داریم و فقط متمرکز بشوید در اینکه چگونه عنوان تفرغ در شباب استحباب شرعی دارد؟ چه اثباتی و چه نفیی باید امر اختیاری یک مکلف باشد. به شاب می‌گوید: خودت را آماده بکن. به پیر هم می‌گوید: خودت را آماده بکن.

س:؟؟؟

ج: این علم‌آموزی است که برای پیر هم است. اصل علم‌آموزی همه‌جا هست و استحباب دارد. تفرغ که می‌آید باید آن ماده امر اختیاری باشد که بگوید: آن را ایجاد بکن. وقتی می‌گوید: «صَلِّ» یعنی صلات اختیاری ایجاد کن. تفرغ یعنی فراغ اختیاری را ایجاد بکن. فراغ اختیاری در جوانی، نوجوانی، بزرگسالی و پیری و در همه‌جا فراگیر است؛ اما اینکه بگوییم: در صغر و شباب که حال فراغ است فراگیر، اینجا این حال فراغ، متعلق حکمش است که امر اختیاری نیست.

س:؟؟؟

ج: می‌گوید: روز جمعه بروید زیارت امام رضا (علیه‌السلام) و این بیشتر از این را نمی‌رساند که رفتن به زیارت امام رضا (علیه‌السلام) روز جمعه مستحب است؛ اما این رفتن برای یکی راحت‌تر و برای دیگری سخت‌تر است. دلیلی گفته که «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا»^۶ و ثواب بیشتری می‌دهیم. حالا عقل هم این را می‌فهمد یا نمی‌فهمد، ثواب بیشتری می‌دهیم، این چه ارتباطی به بحث ما دارد؟

س:؟؟؟

^۶ بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۶۷؛ ص ۱۹۱



ج: این هم مستحب است و رجحان دارد. از باب تفرغ هم رجحان دارد، نه از باب اینکه در شباب نیست. یک استعداد بیشتری از بقیه وقت‌ها دارد. می‌خواهیم این را ثابت کنیم.

س:؟؟؟

ج: به عنوان شاب از این بیرون نمی‌آید. ما هم همین را می‌گوییم.

س:؟؟؟

ج: الکلام الکلام. به خاطر اینکه ذی‌المقدمه آن بسیار مهم است. این مقدمه از نظر عقلی واقعاً رجحان مهمی دارد و به خاطر این فرموده: «أَوْجَعْتُ».

س:؟؟؟

ج: به خاطر اینکه به آن ذی‌المقدمه نمی‌رسد. بیش از این نمی‌توان استفاده کرد. فراغی که ایجادش اختیاری باشد، باید انجام بدهد؛ چه شاب چه غیر شاب؛ اما در حال فراغت طبیعی عقلی غیر اختیاری، غیر از آن اطلاق، یک استحباب خاصی می‌آورد. رجحان کلی دارد، ولی غیر از آن اطلاق، می‌گوید: در حال شباب من یک تأکید اضافه‌ای دارم. ما کلی آن را قبول داریم و حتماً تفرغ شباب را می‌گیرد و بهتر هم می‌تواند تفرغ ایجاد بکند.

س:؟؟؟

ج: اگر منظور از «أَوْجَعْتُ» یک تعزیر شرعی باشد و تعزیر شرعی را هم نمی‌شود بر مقدمات؟؟؟ کرد، اگر این دو مقدمه ثابت بشود، آن وقت این فرمایش شما ثابت می‌شود.

س:؟؟؟

ج: می‌خواهیم تعلم انجام بگیرد؛ ولی صریحاً که امر روی آن نیآورده است. شما بالملازمه می‌خواهید بگویید که امر شرعی اینجا هست. ما می‌گوییم: هذا اول الکلام. امری روی تعلم نیامده و فقط با «أَوْجَعْتُ» می‌خواهید امر دست کنید پس با همین مقدمات که عرض می‌کنم باید بگویید که «أَوْجَعْتُ» تعزیر شرعی است. تعزیر شرعی هم بر ترک یک واجب شرعی یا مستحب نفسی است. این دو مقدمه را ثابت کنیم و بعد به نتیجه برسیم که از «أَوْجَعْتُ» امر به تعلم درمی‌آید. می‌گوییم هر دو محل کلام است.

س:؟؟؟

ج: هیئتی که در مقام امر به کار برود. «أَوْجَعْتُ» در مقام امر نیست.



س:؟؟؟

ج: به خاطر ذی‌المقدمه آن است. از این یک امر شرعی در نمی‌آید. این امر فهمیده می‌شود، ولی برای جوانی نیست. می‌گوید به دلیل اینکه تفقه، مقدمه است و عقل می‌گوید: برای رسیدن به آن تکالیف این تفقه لازم است، من هم دوست دارم که این‌ها را به سمت آن تکالیف ببرم. بزمن تا تفقه پیدا کند. زدن مولی اگر عقاب اخروی و زدن مولوی بود درست است؛ ولی زدن یک زدن ارشادی است؛ یعنی هل می‌دهد تا آنجا بروند. سوق مولوی نیست. این زدن یک بیان برای ارشاد بوده و تأکید بر آن است. اگر هم نگوییم حتماً این است، احتمالش قوی است. اثبات کردن آن طرفش مشکل است.

س:؟؟؟

ج: بعث مولوی در امر و صیغ امر خیلی راحت‌تر موضوعیت دارد. این «أَوْجَعْتُ» ارشادی است و مولوی نیست؛ یعنی نه از باب اینکه باید بزمن؛ لذا می‌گوید: «لَوَدِدْتُ» که این کار را بکنم؛ یعنی می‌خواهد تأکید کند که این مقدمه رجحان دارد. می‌گوید: من این کار را دوست داشتم که انجام دهم. البته دلالت «لَا وَجَعْتَهُ» کمی از بقیه قوی‌تر است؛ ولی اطمینان آور نیست.

س:؟؟؟

ج: لازم نیست که بعث با امر باشد. «لَا وَجَعْتَهُ» یک وعده عقابی نیست. می‌گوید: من این کار را به‌عنوان مربی و به‌عنوان کسی که مرشد هستم انجام می‌دادم و نه به آن عنوان. قرائنی است که متفاوت با آن است؛ البته تا حدی دلالت این قوی‌تر از قبلی‌ها است و این را قبول دارم ولی در حدی که اطمینان به این باشد که یک اعمال مولوی می‌کند، این به ذهن من نمی‌آید.

جمع‌بندی بحث

بنابراین در این باب، برای اثبات رجحان شرعی تعلم احکام و معارف دین، جز یک دلیل که سندش تمام نبود، دلیل دیگری نداریم. اگر این دلیل که سندش تمام نیست، قبول نشود، آن که می‌گوید: «لَا وَجَعْتَهُ» اگر سندش را بپذیریم و دلالتش هم که یک مقدار استظهاری شد، پذیرفته شود، مورد قبول واقع می‌شود. ولی با قطع نظر از این، روایتی که اثبات رجحان شرعی بکند، نداریم.



ما دو مجموعه روایت داریم:

۱: مجموعه‌ای که تعلیم را بیان می‌کند و استحباب مولوی است.

۲: مجموعه‌ای که تعلم را می‌گوید؛ اما به نحو مولوی بودنش، اول کلام است. فقط یک روایت هست که آن‌هم سند ندارد. بقیه هم دلالت ندارند. به این ترتیب این تفرغ برای ما نوعی مولویت؟؟؟ شد ولی این تمام نشد. به همین ترتیب مرحوم شهید جلو می‌رویم.